



تاریخ تاریخ‌ها

حماسه‌ها، رخدادهای نام‌ها، عاشقانه‌ها و جستارها
از هرودوت و توسیدید تا قرن بیستم



جان بازو
ترجمه‌ی حسن افشار

فهرست

| | |
|---|-------|
| معرفی نویسنده | سیزده |
| دیباجه: تاریخ تاریخ‌ها؟ | ۱ |
| پیش‌گفتار: بایگانی و حسابداری: مصر و بابل | ۷ |

بخش اول

یونان

| | |
|--|----|
| ۱: هرودوت: لشکرکشی بزرگ و کار تاریخ‌نگار | ۱۵ |
| ۲: توسیدید: پولیس — استفاده و سوءاستفاده از قدرت | ۳۰ |
| ۳: یونانیان در آسیا | ۴۸ |
| گزنفون: آناباسیس | ۴۸ |
| نویسندگان تاریخ اسکندر: آریان و کورتیوس روفوس | ۵۳ |

بخش دوم

روم

| | |
|--|-----|
| ۴: پولوبیوس: تاریخ عمومی، تاریخ عملی، ظهور روم | ۶۱ |
| ۵: سالوست: شهری برای فروش | ۷۴ |
| ۶: لیوی: از بنیان شهر | ۸۳ |
| ۷: جنگ داخلی و سیر خودکامگی: پلوتارک، آپیان، کانتیوس دیو | ۱۰۲ |
| ۸: تاسیت: «انسان سزاوار بردگی» | ۱۱۲ |
| ۹: دیدگاه استانی: یوسفوس درباره‌ی قیام یهود | ۱۲۸ |
| ۱۰: آمیانوس مارکلینوس: آخرین تاریخ‌نگار پیشامسیحی | ۱۳۵ |
| ۱۱: ویژگی‌های کلی تاریخ‌نگاری باستان | ۱۴۳ |

- ۲۳: تاریخ در حکم قصه‌ی آزادی: آزادی مشروط و خودمختاری فرد ۳۳۶
- تاریخ مشروطه‌ی استانبول: از شورای محلی تا مجلس ملی ۳۳۶
- پسر ارشد مدرنیته: انسان رنسانس بورکهارت ۳۴۳
- ۲۴: بز جدید: تجربه‌های آمریکایی ۳۵۱
- سرای مونته‌زوما: دیاز، پرسکات، و فتح اسپانیای جدید ۳۵۱
- پایگاه‌های دورافتاده: تاریخ غرب بزرگ پارکمن ۳۵۹
- هنری آدامز: از جمهور تا ملت ۳۶۶
- ۲۵: اجماع حرفه‌ای: نفوذ آلمان ۳۷۵
- تاریخ‌نگاری حرفه‌ای ۳۷۵
- تاریخ‌گرایی آلمانی: رانکه، خدا و ماکیاوولی ۳۷۸
- انقلابی نه کاملاً کوپرنیکی ۳۸۲
- ۲۶: قرن بیستم ۳۸۶
- حرفه‌ای‌گرایی و نقد «تاریخ‌ویگی» — تاریخ علمی و تاریخ ادبی ۳۸۶
- ساختارها: تاریخ فرهنگی و مکتب آنال ۳۹۴
- مارکسیسم: واپسین روایت باشکوه؟ ۴۰۱
- مردم‌شناسی و تاریخ: زبان‌ها و پارادایم‌ها ۴۰۷
- هویت‌های سرکوفته و دیدگاه‌های جهانی: تاریخ جهان و تاریخ خرد ۴۱۳
- کتاب‌شناسی گزیده ۴۲۹
- نمایه ۴۴۳

بخش سوم

قلمرو مسیحیت

- ۱۲: عهدین و تاریخ: امت خدا ۱۵۳
- ۱۳: ائوسیبوس: ساخت ارتودوکسی و پیروزی کلیسا ۱۶۱
- ۱۴: گرگوار دو تور: شاهان و اسقفان و دیگران ۱۶۹
- ۱۵: بید: کلیسای انگلستان و مردم انگلستان ۱۸۱

بخش چهارم

احیای تاریخ عرفی

- ۱۶: سال‌نامه‌ها، رخدادهای نام‌ها و تاریخ‌ها ۱۹۵
- سال‌نامه‌ها و رخدادهای نام‌ها ۱۹۵
- شبه‌تاریخ: جفری آو مانموت ۱۹۷
- تاریخ‌نگاری و رخدادهای نویسی عرفی: تاریخ جدید ویلیام آو مامزبری و دشنام‌گویی‌های متیو پاریس ۲۰۳
- دو رخدادهای رهبانی: سنت البانز و بری سنت ادموندز ۲۱۱
- ۱۷: تاریخ صلیبی و تاریخ شهبواری: ویلاردون و فروآسار ۲۱۸
- فتح قسطنطنیه‌ی ویلاردون ۲۱۸
- فروآسار: «امور زبانزد» ۲۲۳
- ۱۸: از رخدادهای غیرنظامی تا تاریخ اومانستی: ویلانی، ماکیاوولی، گوئیچاردینی ۲۳۱

بخش پنجم

مطالعه‌ی گذشته

- ۱۹: کهن‌پژوهی، تاریخ حقوقی و کشف فنودالیسم ۲۵۱
- ۲۰: تاریخ شورش کلارندون: خودسری برخی کسان ۲۶۷
- ۲۱: تاریخ فلسفی ۲۷۶
- هیوم: شورمندی و شاه‌کشی ۲۷۶
- رابرتسون: «حالت جامعه» و مفهوم اروپا ۲۸۲
- گیبون: روم، بربریت و تمدن ۲۹۲
- ۲۲: انقلاب‌ها: انگلستان و فرانسه ۳۰۴
- مکالی: انقلاب شکوهمند ۳۰۴
- انقلاب فرانسه‌ی کارلایل: تاریخ با صد زبان ۳۱۲
- میشله و تین: مردمان و غوغاگران ۳۲۲

دیباچه

تاریخ تاریخ‌ها؟

چرا تاریخ تاریخ‌ها؟ چرا که نه؟ تاریخ، حتی اگر بگذاریم در معنای وسیعش باز مقوله‌ی واحدی بماند، موضوع بسیار متنوعی است. طاعون‌ها، حمله‌ها، مهاجرت‌ها؛ پی‌ریزی، پرورش، گسترش ترتیبات قانونی و نظام‌های سیاسی؛ جنگ‌های داخلی و خارجی، انقلاب‌ها، دگرگونی‌های آهسته یا ناگهانی در دین و فرهنگ؛ شکل‌گیری انواع هویت‌های جمعی — مذهبی، ملی، عقیدتی — تواریخ ربانی به معنی آنچه خدا برای انسان اراده می‌کند: همه‌ی اینها و خیلی‌های دیگر تاریخ‌اند. برخی تاریخ‌ها سراسر گزارش‌اند؛ برخی کمابیش تحلیل‌های بی‌زمان و غالباً واکاوی‌های ساختاری یا فرهنگی. تاریخ به بسیاری دیگر از گونه‌ها و رشته‌های پژوهش پیوسته است، از حماسه‌ها و قصه‌های پیدایش گرفته تا علوم اجتماعی مختلف، نیز زندگی‌نامه‌ها و نمایش‌نامه‌ها، بحث‌های سیاسی و اخلاقی، قوم‌شناسی، زمان، و بازرسی‌ها و تحقیقات قضایی. تا جایی که می‌دانیم هرودوت نخستین کسی بود که واژه‌ی هیستوریا (تحقیق) را به معنای امروزی تاریخ به کار برد. هیستور در قاموس هومر کسی بود که تحقیقی بر اساس داده‌ها انجام می‌داد و به نتایجی می‌رسید. پس رابطه‌ی تاریخ با تحقیق از دیرباز محرز بوده است.

بسیار خوب؛ حال چگونه می‌توان این تحقیقات متنوع را در قالب روایت تاریخی واحدی تحت عنوان «تاریخ تاریخ» ریخت؟ یک پاسخ روشن است، که برای هر روایتی بیش‌وکم ضروری است: با تعیین غایتی، پایانی، که فصل‌های داستان، همه به تعبیری، تابع آن و سهم در آن‌اند و مراحل از سیر تاریخی واحدی را تشکیل می‌دهند. در مورد تاریخ تاریخ‌نگاری — ژانری که پیش از قرن بیستم وجود نداشت — بی‌گمان معمول‌ترین و آسان‌ترین راه، برحسب دوره‌ی تاریخی و فرهنگ تاریخ‌نگاری حاکم، این بوده است که حال فعلی موضوع، با هر تلقی که از آن وجود داشت، نقطه‌ی پایان انگاشته شود. اوایل قرن بیستم این حال فعلی آن را، با اندکی اختلاف ولی روی هم‌رفته یک‌صدا، تاریخ محض، یا به یک معنا علمی، یا تلویحاً حرفه‌ای می‌نامیدند، که شناسه‌ی همه‌ی آنها شاید خود مفهوم تاریخ یا

چگونگی عرضه‌داشت آن را تعیین کرد، و اینها به مرور زمان چرا و چگونه دگرگون شدند، و پاسخ‌های متفاوت به این پرسش‌ها در یک بازه‌ی زمانی واحد چگونه تفاوت‌های فرهنگی را نشان می‌داد؟ چرا ژانرهای تازه در نگارش تاریخ پدید آمدند؟ بی‌تردید علت آن‌ها، یا همواره، گسترش دامنه‌ی کنجکاوی «علمی» موجود نبود، اگرچه این عامل نیز گاه در آن نقش داشت.

اثر حاضر بر آن است که به این پرسش‌ها پاسخ دهد. البته آنها همیشه مغفول نمانده‌اند و نویسندگان تاریخ‌نگاری کوشیده‌اند موضوع را برحسب نوع و روش دسته‌بندی کنند. ولی باید توازن حفظ می‌شد و وفاداری به اثبات می‌رسید. من تلاش کرده‌ام تمرکز را بر این مسئله بگذارم که تاریخ‌نگاران چرا و چگونه گذشته‌ای را برگزیده‌اند تا از آن بنویسند، و آن را به چه سان مطالعه و عرضه کرده‌اند. بعید است این اهتمام من انقلابی به شمار آید، با این حال مانند هر راهبرد برگزیده‌ی دیگری قربانی گرفته است. به ویژه در دسته‌بندی تاریخ‌نگاران بر پایه‌ی دست‌مایه‌شان گاهی ترتیب تاریخی محض را رها کرده‌ام — درسی که مورخان، چون از سال‌نامه‌ها به عنوان شکل غالب فاصله گرفتند، آموختند. از این رو، برای مثال، نویسندگان تاریخ «اسکندر» این‌جا ذیل قصه‌ی جنگ‌های یونانیان با ایرانیان خواهند آمد، حال آن‌که تاریخ‌نگارانی که آثارشان بر جای مانده است در اعصار بعد آن را در فصل امپراتوری روم گنجانده‌اند. متفاوت‌تر از همه شاید مبحث کتاب مقدس و نفوذش در تاریخ‌نگاری باشد که موکل به تأثیر آن در بلاد شرک در نخستین سده‌های پس از میلاد مسیح خواهد شد و ترتیب تاریخی را، که بین مورخان مصری و بابلی و هرودوت قرارش می‌دهد، مراعات نخواهد کرد.

پس «تاریخ تاریخ‌ها» مصمم است تکرار تاریخ‌ها و علایق نهفته در آنها را به رسمیت بشناسد، و از این جاه‌طلبی بپرهیزد که یک روایت کلان واحد بسازد و حال حاضر را نقطه‌ی پایان آن بگیرد، زیرا که من باور دارم این پایان‌بندی نه تنها تجویزی توجیه‌ناپذیر است بلکه از امکان اکتشاف نیز می‌کاهد. استثنائاتی در برشماری تاریخ‌ها هست که از عنوان فصل‌ها برمی‌آید و ادعای جامعیت را منتفی خواهد ساخت. به تاریخ‌نگاری در بیرون از پهنه‌ی فرهنگی اروپا (که البته مصر و بابل نیز در آن سهیم‌اند) نخواهم پرداخت و به ویژه از تاریخ‌های عربی و چینی خواهم گذشت. این استثنائات تنها به سبب کمبود جا، فرصت، و دانش من است. یک استثنای دیگر شاید پوزش بیشتری می‌طلبد، زیرا دست‌کم تا حدودی اختیاری بوده، ضمن این‌که خط مرزی هم روشن نبوده است. در عین حال، فرضم را بر این گذاشته‌ام که «تاریخ» با همه‌ی وسعت معنا شامل زندگی‌نامه و خاطرات نمی‌شود. در کتابی که با خطر دربرگیری بیش از اندازه روبه‌رو بود، این محدودیت ضرورت داشت. هرچند اطلاق ملاک‌ها همیشه آسان نبوده است: خاطرات شخصی چندان تفاوتی با تاریخ شهودی ندارند و تاریخ «زندگی و زمانه» بی‌گمان ژانر مختلطی است.

اشاره‌ای هم باید به عملکرد تک‌تک تاریخ‌ها کرد، که البته از نظر فشردگی و پیچیدگی، و نیز فهم خواننده‌ی امروزی از آنها، زمین تا آسمان با هم متفاوت‌اند. منطقی‌تر می‌توان فرض کرد که بیشتر خوانندگان اثر حاضر بسیاری از کتاب‌های تاریخی را که در این اثر از آنها یاد می‌شود نخوانده باشند؛

مطالعه‌ی فی‌ذاته‌ی گذشته بود. به ویژه تاریخ حرفه‌ای را، به صراحت یا تنها بر فرض، در گرو کاوش اسلوب‌مند بایگانی‌ها و بررسی انتقادی منابعی می‌دانستند که آبخشور هر تاریخ‌وزینی به شمار می‌رفت. در این اجماع امکان داشت اختلاف نظرهایی هم باشد، چنان‌که بین جان بری و جرج تریویلیان بود بر سر این‌که تاریخ علم است یا هنر، و تاریخ‌نگار در کارش تا کجا باید — اگر اصلاً باید — دغدغه‌ی قانون‌گذاری برایش داشته باشد (دغدغه‌ای که کالینگوود در کتاب دورانسازش *مفهوم تاریخ*، * ۱۹۴۶، آن را بدتر از کفر ابلیس قلمداد کرد). ولی با همه‌ی این اختلاف‌نظرها، چندان اجماع وجود داشت که شالوده‌ای برای گزارش‌گزینی فراگیری از تاریخ تاریخ‌نگاری فراهم کند. در این گزارش، تاریخ‌نگاران گذشته به نسبت اهمیت خود در روند عمومی منتهی به آرا و روش‌های مقبول تاریخ‌نگاری در قرن بیستم برجسته و سنجیده می‌شدند، که البته اجباراً جانبدارانه می‌شد، اما به کار می‌آمد (یا شاید نومی‌می‌کرد). بر این پایه، نگارش «تاریخ تاریخ» امکان‌پذیر بود.

نمی‌خواهم گمان رود که نیت من تنها سلب اعتبار از مفروضات مبنای این امکان به عنوان فصلی از فرهنگ گذشته است. دغدغه‌های اصلی از دیرباز وجود داشتند — بالاتر از همه درباره‌ی این‌که آیا تاریخ می‌تواند راست بگوید و، دست‌کم در حالت آرمانی، جانب‌نگیرد. به لحاظی این دغدغه‌ها را، ولو نه به همان شدت، کسانی از ما نیز هنوز دارند، کسانی که تفاوت بین مثلاً تاریخ و قصه همچنان برایشان مهم است. از این نظر، هرودوت گام بلندی در تفکیک *تواریخ* خود از آثار شاعران برداشت؛ و توسیدید — هرچند ممکن است در قضاوتش بی‌انصافی کرده باشد — هنگامی که معیارهایش را در این زمینه برمی‌شمرد هرودوت را به تمسخر در زمره‌ی نویسندگانی قرار داد که بیشتر به سرگرم کردن خواننده علاقه‌مندند تا به گفتن حقیقت. تفاوتی بین کاوش برای فهم تاریخی و صرفاً نگارش برای اثرگذاری عاطفی یا جدلی همچنان در نیت مورخ و تصور وی از خود حضور دارد. البته در تاریخ‌نگاری، عشق به حقیقت هرگز مطلق نبوده و همواره طیفی داشته است. تقریباً بدون شک، حقیقت‌چندان‌که برای پولیبیوس اهمیت داشت برای لیوی مهم نبود؛ و کسی که تماماً و شاید عمداً از سر منفی مقیاس سقوط می‌کرد، مانند جفری آو مانموت (ولی این‌جا محل بحث فردی نیست) بیشتر هجونیوس یا محاکات‌نویس به شمار می‌رفت.

ولو اینها همه عین حقیقت باشد، این حقیقت نیز به قوت خود باقی است که ثبت روایت کلانی از تاریخ تاریخ‌نگاری، با پیروی از اجماع مورخان قرن بیستم درباره‌ی نقطه‌ی پایان آن، راهبرد تحدیدکننده و تضعیف‌کننده‌ای از کار درمی‌آید که به زدودن یا ندیدن بسیاری از پرسش‌های شنیدنی و احیاناً روشنگر درباره‌ی تلقی گذشتگان از تاریخ‌نگاری و چه بسا از خود تاریخ می‌انجامد. یکی از آنها پرسش بزرگ کلی درباره‌ی انگیزه‌های بی‌گمان بسیار گوناگون نگارش تاریخ است. گذشتگان چه چیزی از گذشته‌ی خود را جالب توجه یافتند، و چرا؟ چه گذشته‌ای موجب جلب توجه ایشان شد، و گزینش

* (The Idea of History) به فارسی درآمده با این مشخصات: *مفهوم کلی تاریخ*، ترجمه‌ی علی‌اکبر مهدیان، نشر اختران، ۱۳۹۸.

هرودوت: لشکرکشی بزرگ و کار تاریخ نگار

چنان‌که به پیروی از هرودوت معمول شد، او در آغاز اثرش انگیزه‌ی خود را از نگارش آن می‌گوید: نوشتن «تا دستاوردهای آدمی با گذشت زمان از یاد نرود؛ و کرده‌های دوران‌ساز و شگفت‌آور — خواه از آن یونانیان و خواه از آن بربرها — بی‌نصیب از افتخار نماند؛ و بالاخص نشان بدهم که چرا دو قوم با یکدیگر می‌جنگیدند.» به سخن دیگر، تاریخ او یادمانی بود، نشانه‌ای برای جلوگیری از فراموشی که آفت زمان برای هر کردار آدمی است. او بسی فراتر از هر انتظار معقولی به توفیق رسید. ما هنوز گزارش او را از دست‌مایه‌ی سترگش، که یورش شاهنشاه ایران به یونان بود، در اختیار داریم. شاه ایران با سپاه گران چندزبانه‌ای که از چهار گوشه‌ی کشورش گرد آورده بود ۲۵۰۰ سال پیش یعنی تنها نیم قرن پیش از هرودوت به یونان یورش برد. هرودوت اندکی بعد (تواریخ، یک، ۹۵) به ما وعده می‌دهد که بگوید ایرانیان چگونه به رهبری پادشاهشان کورش (بزرگ) نیروی غالب در آسیا شدند؛ و وعده‌اش را پیش از آن‌که به گزارش لشکرکشی به یونان بپردازد عملی می‌کند.

یکی از نکات قابل تأمل در این بیانیه‌ی ابتدایی وی آن است که می‌گوید در کنار اقدامات یونانیان از اعمال مهم بربرها (یعنی غیر یونانیان) نیز خواهد گفت. همانند این انصاف و بی‌طرفی را هرچه در اسناد مصری و بابلی بگردیم نخواهیم یافت. هومر را به خاطر می‌آوریم که — چنان‌که هرودوت نیز یادآوری می‌کند — از جنگی قدیم‌تر بین یونانیان و قومی آسیایی نوشته بود. هومر به خواننده یا شنونده اجازه می‌دهد که هم با تروایی‌ها و هم با یونانیان، و هم با پریام و هکتور و هم با آشیل و آگاممنون احساس همدلی کند. هرودوت درباره‌ی این ویژگی هومر اظهار نظر نمی‌کند، ولی ظاهراً آن را مسلم می‌گیرد. او صحت تاریخی جنگ تروا را می‌پذیرد، اما می‌اندیشد که هومر، در مقام شاعر، روایت جنگ را طبق قالب حماسی کار خویش ساخته و پرداخته است؛ و خود بر عهده می‌گیرد که بر پایه‌ی تحقیقاتش در میان ایرانیان و مصریان و به حکم عقل سلیم خویش آن را تصحیح کند: در زمان محاصره‌ی تروا امکان نداشته که هلن در شهر بوده باشد، وگرنه مردم شهر او را پس می‌دادند (دو، ۱۲۰). همچنین هرودوت به خوبی حدس می‌زند که دوره‌ی حیات هومر باید حدود چهار قرن پیش از زمان او، میانه‌ی سده‌ی پنجم پ.م، بوده باشد.

ولی بسی مهم‌تر از این اذعان هرودوت به صحت تاریخی نسبی دست‌مایه‌ی اشعار هومر صرف وجود آنها برای همه‌ی یونانیان به عنوان الگویی روایی است. هنگامی که هرودوت در دیباچه‌ی اثرش می‌نویسد قصدش از نگارش آن حفظ خاطره‌ی اعمال باشکوه و افتخارات سزوارشان بوده است، بی‌گمان می‌داند که از حماسه‌ی هومر کمک می‌گیرد و آن را پنهان هم نمی‌کند. گزارش هرودوت از لشکرکشی بزرگ گهگاه جلوه‌هایی هومری پیدا می‌کند که نباید از نظر دور داشت؛ اما به طور کلی نیز آهنگ روایت، شکل بی‌واسطه‌ی بازآفرینی رویدادها و شخصیت‌ها، انسان‌گرایی آن، و توجهش به امور خاکی و این جهانی — بیش از توسسیدید و تاریخ‌نگاری پس از او — همگی براننده‌ی صفت «هومری» است. ولی این صفت هومری در آن به قدری کلی است که اجازه می‌دهد آزادانه‌تر و سنجیده‌تر گریز بزند و از تحقیقات زحمت‌برده‌اش بهره بگیرد و گاهی از داوری پرهیز کند، همه به گونه‌ای که با سنت حماسی بیگانه است. هرودوت گرایش به درازنویسی دارد، کاملاً شخصی و محاوره‌ای می‌نویسد، و ابایی از به‌کارگیری راوی اول شخص ندارد؛ گویی روپروی خود او نشسته‌ایم؛ از این رو تجسم جلسات روخوانی اثرش در آتن — جایی که گویا نخستین بار کتابش را عرضه کرده است — دشوار نیست. از نظراتش آگاه می‌شویم، از سفرهایش می‌شنویم، از عجایبی که دیده است، داستان‌هایی که شنیده است، و تردیدهای نه‌چندان کمیابش در صحت آنها. حتی می‌توانیم عقاید مذهبی او را بازسازی کنیم، گرچه در این باره گاهی پنهان‌کاری می‌کند. او کمابیش به همان اندازه شخصی می‌نویسد که مونتین* می‌نوشت.

هرودوت در نیمه‌های دهه‌ی ۴۸۰ پم در مستعمره‌ی یونانی هالیکارناسوس در شرق دریای اژه به دنیا آمده بود، از این رو به آن بخش از جهان یونانی تعلق داشت که به آسیا پیوند خورده بود. این منطقه‌ی مرزی مورد اختلاف بین یونان و ایران نقش بسزایی در تاریخ او یافت. از آنجا که این نقطه به تازگی ضمیمه‌ی خاک ایران شده بود، او عملاً تابعیت ایرانی داشت. اما هرچند تردید نیست که دل او با کجا بود، و ظاهراً او زبانی به جز یونانی هم نمی‌دانست، هرگز ایرانیان را تحقیر نمی‌کند و چه بسا هر جا که لازم باشد از چشم آنها گزارش می‌کند. اگرچه او بسیار سفر کرده بود — البته درباره‌ی میزان آن اختلاف نظر هست — گویا بعدها در آتن رحل اقامت افکند و آنجا به قولی با سوفوکل تراژدی‌نویس آشنا شد. با این حال به جرئت می‌توان گفت که محل تولد آن مرد دنیادیده نه تنها منطقه‌ای که اندیشه‌ی یونانی در آن به اوج شکوفایی رسیده بود، بلکه تلاقی‌گاه دو تمدن بزرگ و به واقع کانون جهان شناخته‌شده‌ی آن روزگار بود. تاریخ مرگ او روشن نیست؛ همین قدر می‌دانیم که در دوره‌ی جنگ پلوپونزی یعنی دست‌کم تا پس از سال ۴۳۰ در قید حیات بوده است. بنابراین با بهترین تخمین می‌توان گفت که او یک نسل بر توسسیدید تقدم داشته است؛ اما اگر تاریخ تولد و وفات آن دو را در نظر بگیریم، می‌توانیم بگوییم آنها معاصر یکدیگر بوده‌اند.

هرودوت چند نوبت اصطکاک اولیه بین اروپا و آسیا را برمی‌شمارد — خواه اساطیری یا افسانه‌ای،

* (Montaigne) فیلسوف فرانسوی قرن شانزدهم که مقاله‌نویسی را به مقام یک ژانر ادبی ارتقا داد و مشهورترین اثرش مقالات اوست. م

مانند سفر یاسون و آرگونات‌ها* به کُلخیس در دریای سیاه و ربودن پشم طلا. سپس بی‌درنگ به دوران تاریخی می‌پردازد و داستان غلبه‌ی ایرانیان بر پادشاهی هلنی† لیدیّه/لودیا در غرب ترکیه‌ی امروزی را می‌گوید که پادشاهش کروسوس است. کروسوس سهم بزرگی در کتاب اول تواریخ دارد (تقسیم آن به نه کتاب در ابتدا وجود نداشته است) و نخستین شخصیت تاریخی آن است که وارد صحنه می‌شود. پس از آن که وی از سلطنت می‌افتد و مصداق این سخن حکیمانه‌ی سولون آتنی می‌شود که هیچ کس را تا زنده است نمی‌توان خوش‌بخت خواند، کروسوس که اکنون با روی گرداندن بخت از او حکمت آموخته است رایزن فاتح کوروش، کوروش، می‌شود. از کودکی افسانه‌ای کوروش می‌شنویم و حکایت این که وقتی ششیرخواره بوده چوپانسی نجاتش می‌دهد (یک، ۱۰۸-۱۱۷) و بعدها سلسله‌ی ماد را برمی‌اندازد و پادشاه ایران می‌شود. سپس بابل را می‌گیرد (۵۳۹ پم) و هرودوت خواننده را به گردش در شهر می‌برد و آداب و رسوم را توصیف می‌کند (یک، ۱۹۲-۲۰۰).

دیوار بزرگی که توصیف کردم حکم زره شهر را دارد؛ ولی دیوار دومی هم در داخل آن هست، باریک‌تر ولی به همان استقامت. در میانه‌ی هر نیمه‌ی شهر [چون رودخانه‌ی شهر را به دو نیم می‌کند] دژی هست: یکی کاخ سلطنتی است که گرداگردش دیوار مستحکم دارد؛ دیگری معبد بعل است، زئوس بابلیان. معبد ساختمان چهارگوشی است دو فرلانگ‡ در دو فرلانگ، با دروازه‌های مفرغی؛ که در زمان من هنوز پابرجا بود. برج مرکزی توپری دارد به ضلع یک فرلانگ؛ روی آن برج دومی؛ روی آن برج سومی؛ و به همین ترتیب تا برج هشتم. از راه ماریچی در بیرون آنها می‌توان از برج‌های هشت‌گانه بالا رفت؛ و در نیمه‌ی راه، صندلی‌ها و سایبانی دارد برای نفس تازه کردن بالاروندگان. در رأس بالاترین برج، معبد عظیمی هست با تخت بزرگ مرصعی که در کنارش میزی طلائی است. بتی در داخل ضریح نیست و کسی شب آنجا نمی‌خوابد جز — به گفته‌ی کلدانیانی که کاهنان بعل‌اند — زنی آشسوری، به تنهایی، که برگزیده‌ی خداست. همچنین کلدانیان می‌گویند — ولی من باور نمی‌کنم — که خدا شخصاً وارد معبد می‌شود و روی تخت می‌خوابد. قصه‌ی مشابهی را مصریان تبس§ نیز می‌گویند. ... (یک، ۱۷۸-۱۸۶)

هرودوت زمانی به بابل سفر کرد که تقریباً یک قرن از روزگاری که کوروش شهر را گرفته بود می‌گذشت. سه کتاب بعدی تواریخ هرودوت درباره‌ی ادامه‌ی گسترش شاهنشاهی ایران در آسیا در عهد کمبوجیه پسر کوروش و جانشین او داریوش است. داریوش که نخستین پادشاه ایران بود که قدم در خاک اروپا نهاد در ماراتون (۴۹۰ پم) از آتنی‌ها شکست می‌خورد (شش، ۱۱۰-۱۱۷). اما روی هم‌رفته گسترش شاهنشاهی ایران ظاهراً بی‌وقفه ادامه می‌یابد؛ پس از بلعیدن مستعمرات یونانی و ممالک هلنی غرب آسیا تا دورترین مرزهای جهان شناخته‌شده پیش می‌رود و نه تنها تمدن‌های باستانی مصر و

* (Argonauts) خدمه‌ی کشتی آرگو، که نامش را از سازنده‌اش آرگوس داشت. م

† به معنی متأثر از تمدن و فرهنگ و زبان هلاس (Hellas) که نام کشور یونان در زبان یونانی بود. م

‡ (furlong) برابر تقریباً دویست متر. در اصل یونانی باید استاده (stade) بوده باشد که طول هر ضلع ورزشگاه در یونان باستان بوده

است. م

§ تبس / تبای در دوره‌ی فراعنه واسط / واسط نام داشت و ویرانه‌اش امروزه نزدیک الاقصر است. م

میان رودان، که حتی سرزمین‌های دورافتاده‌ی لیبی و ایتویبی و قبایل عربستان و استپ‌های شمال را نیز در برمی‌گیرد. اتفاقی می‌افتد همانند آنچه بیش از دوهزار سال بعد ادوارد گیبون در کتاب *انحطاط و سقوط امپراتوری روم** تشریح می‌کند و اقوامی را برمی‌شمارد که یک به یک جهان رومی را از پا می‌اندازند.

هرودوت در کتاب دوم تا چهارم *تواریخ* سیر فتوحات ایرانیان را با بررسی قومی و جغرافیایی سرزمین‌ها و مردمان شکست خورده دنبال می‌کند. بررسی‌ها حجم زیادی از اثر او را در برمی‌گیرند و بعد باید بدانها بازگردیم. در مقدمه‌ی یورش بزرگ خشایارشا به یونان، هرودوت گویی برای نشان دادن دامنه‌ی جهانی شاهنشاهی ایران از خیل عظیم سپاهی که پادشاه ایران از اقوام گوناگون گرد می‌آورد سخن می‌گوید و هر قومی — و پیش از همه خود قوم ایرانی / پارسی — را با مشخصاتی مثل جامه‌ها و سلاح‌هایش موبه‌مو توصیف می‌کند. این اوصاف، و توصیف ناوگان دریایی شاه (هفت، ۶۱ - ۱۰۰) بلند است و ما به نقل تنها یک بند از آن بسنده می‌کنیم:

آشوری‌ها مجهز به خودهای مفرغی بودند که به شکل پیچیده‌ای خاص بربرها ساخته می‌شود و توصیفش دشوار است. سپر و نیزه و خنجر (شبهه خنجر مصری) و گرز چوبین میخ‌دار و سینه‌بند کتانی هم داشتند. ... هندی‌ها جامه‌ی نخی پوشیده بودند و کمان‌های حصیری و تیرهای حصیری با نوک آهنین داشتند و فرماندهشان فرترزاتر پسر آرتابات بود. ... سپس کاسپیان و سرنگیان بودند، کاسپیان به فرماندهی آریوماردوس، برادر آرتوفیوس، با نیم‌تنه‌های چرمین و سلاح آکیناکه [شمشیر کوتاه پارسی] و کمان‌های حصیری خودشان ...

و به همین ترتیب ادامه می‌یابد با عرب‌ها و ایتویبیایی‌ها (در پوست پلنگ و پوست شیر) و لیبیایی‌ها و فریگی‌ها و تراسی‌ها (با کلاه‌های پوست روباه) و ... و ... و گویی همه‌ی جهان شناخته‌شده گرد آمده‌اند، صدها هزار نفر (که البته در صحت رقم بسیار تردید شده)، تا دولت‌شهرهای کوچک یونان را نابود کند — که همه جا پراکنده بودند، از کنار نیل تا صحرای لیبی، از حاشیه‌ی رودهایی که بعدها در روسیه‌ی اروپایی واقع شدند و از تراس / تراکیا در غرب دریای سیاه تا هندوستان و فرای آن، و تا خود ایران. مردی که سپاه ایران را به چشم دیده است هراسان بانگ برمی‌دارد که پنداری زئوس نامش را به خشایارشا تغییر داده است (هفت، ۵۶).

هرودوت شک ندارد که آتن کانون ایستادگی یونانیان بود و بیشترین آسیب را دید، زیرا درست سر راه مهاجمان بود. سرنوشت‌سازترین تصمیم سیاسی که یونانیان گرفتند این بود که آتنی‌ها از شهرشان دفاع نکنند و به پلوپونز عقب بنشینند و جنگ با ایرانیان را به ناوگان دریایی‌شان بسپارند. هرودوت می‌نویسد عامل تعیین‌کننده تفسیر تمستوکلس از پیش‌گویی سروش دلفی بود. کاهنه‌ی دلفی به شکل معماوار همیشگی‌اش گفته بود «فقط دیوار چوبین فرو نخواهد ریخت.» کسانی احتمال دادند اشاره‌ی

او به پرچین خاردار گرداگرد آکروپولیس* باشد، ولی تمستوکلس گفت مراد از دیوار چوبین باید کشتی‌های آتن باشد و آنان پذیرفتند. آتن رهبری نبرد دریایی سالامیس را بر دوش گرفت (۴۸۰ پ.م). ناوگان ایرانیان تارومار شد و این ناکامی بزرگی برای ایشان بود (هشت، ۷۸ - ۹۶).

اما به یادماندنی‌ترین فصل تهاجم، که هرودوت مفصل بدان می‌پردازد، شکستی برای یونان بود: نبرد ایثارگرانه‌ای که ۳۰۰ اسپارتی به فرماندهی لئونیداس پیش‌تر در همان سال در گردنه‌ی ترموپیل / ترموپولای درگیرش شدند و اکثریت آنان را به کام مرگ فرستاد (هفت، ۲۱۰ - ۲۲۸). قانون به آنها اجازه‌ی عقب‌نشینی نمی‌داد. نوشته‌ی روی ستونی که بعد به یاد آنها برافراشته شد، با همه‌ی سادگی‌اش، یحتمل هنوز، حتی در ترجمه، تأثرانگیزترین کتیبه‌ی یادبود نظامی است:

بیگانه، برو به اسپارتیان بگو

این‌جا کسانی دل‌سپرده‌ی قانون خفته‌اند

هرودوت می‌نویسد با زحمت توانسته است نام همه‌ی ۳۰۰ تنی را که «شایسته‌ی یادآوری‌اند» بیابد. به عادتش نام برخی از کشتگان ایرانی و تبارشان را هم می‌آورد. به لطف هرودوت است — ولو سرچشمه‌اش کس دیگری باشد — که ما یکی از پرآوازه‌ترین نغزگویه‌های تاریخ را از زبان کروسوس می‌شنویم: در صلح، پسرها پدران را به خاک می‌سپارند؛ در جنگ، پدرها پسران را.

شرح رفتار زنده‌ی خشایارشا با پیکر بی‌جان لئونیداس تناقض‌های عجیبی دارد، که شاید ناشی از تناقض‌های روایت‌هایی باشد که هرودوت شنیده است. در برخی از آنها خشایارشا خردمندی و بزرگواری نشان می‌دهد، در برخی دیگر خودپسندی و ددمنشی. هرودوت قویاً القا می‌کند که چون خشایارشا فرمان می‌دهد هلسپونت / داردانل را به جرم این‌که با توفانی باعث ویرانی پل‌های ساخته‌ی او شده است، تازیانه بزنند، مرتکب گناه غرور می‌شود:

خشایارشا چون خبر فاجعه را شنید به خشم آمد و فرمان داد هلسپونت را ۳۰۰ ضربه تازیانه بزنند و غل و زنجیری در آبش بیفکنند. شنیده‌ام که کسانی را هم فرستاد تا با آهن گداخته داغش بزنند. در این شک نیست که او به تازیانه‌زنان فرمان داد اجرای آن را با این سخنان غرورآمیز و بی‌ادبانه همراه کنند که «ای آب تلخ و شور، این کیفری که از سرورت می‌بینی بدان سبب است که گرچه او هرگز تو را نیاززد تو او را آزرده‌ی ولی خشایارشا از تو عبور خواهد کرد، اجازه بدهی یا ندهی ...» افزون بر مجازات هلسپونت، او فرمان داد مردانی را هم که پل‌ها را ساخته بودند گردن بزنند. (هفت، ۳۵)

سپس هرودوت به تشریح فنی بازسازی پل‌ها می‌پردازد.

خشایارشا بیشترین سنگ‌دلی را هنگامی از خود نشان می‌دهد که وقتی نوکر وفادارش از وی درخواست می‌کند بزرگ‌ترین پسر از میان پنج پسرش را در خانه بگذارد، او فرمان می‌دهد پسر را به

* آکروپولیس، در لغت به معنی قله‌ی شهر، دژی در بلندترین نقطه‌ی شهر آتن بود و چشمه‌های جوشان داشت و رفته رفته شأن مذهبی یافت. م

* به فارسی ترجمه شده به قلم ابوالقاسم طاهری، انتشارات فرانکلین، ۱۳۴۷.

دو نیم کنند و سپاهش از میان دو نیمه بگذرد. اما بلافاصله او را در اوج مهربانی و دلسوزی می‌بینیم، در حالی که روی تخت مرمرش نشسته و از سپاه و ناوگانش سنان می‌بیند، اشک می‌ریزد: «و چون سرتاسر هلسپونت را پوشیده از کشتی‌هایش و سراسر سواحل و دشت‌ها را آکنده از سربازانش دید، خود را خوش‌بخت خواند و بی‌اختیار به گریه افتاد.» از او علت گریه را می‌پرسند و پاسخ می‌دهد که به کوتاهی عمر انسان می‌اندیشد و این‌که «از این هزاران تن، صد سال دیگر حتی یک نفر زنده نخواهد بود» (هفت، ۴۵-۴۶). لحظه‌ی فوق‌العاده‌ای است که به لطف خشایارشا، یا هرودوت، تفاوت‌های سیاسی بین آدمیان، و از نظر ما حتی بین دوران باستان و عصر حاضر، در تأملی راجع به سرنوشت مشترک بشر از میان می‌رود.

ولی هر چند ایرانیان هرگز غیرانسان نمایانده نمی‌شوند، تفاوت‌های ایشان با یونانیان — خواه سیاسی و خواه اخلاقی — پیام‌نرومندی می‌شود که هرودوت به آیندگان می‌دهد و نسل‌های بعد به فراوانی از آن اقتباس می‌کنند. هرودوت در کتاب پنجم به بعد بسیار از امور دولت‌شهرهای یونانی و روابط آنها با یکدیگر می‌نویسد. در واقع کتاب‌های پنجم و ششم *تواریخ* شاید بیش از هر بخش دیگر اثر هرودوت برای خواننده سرگیجه‌آور و نومیدکننده باشند، زیرا نه زیبایی افواهی غریب کتاب‌های پیشین را دارند و نه روایت خطی بعدی درباره‌ی یورش بزرگ خشایارشا را. گذشته از این، سیاست‌های جناحی یونانیان از سیاست استبدادی ایرانی‌ها نامنظم‌تر و نامتمرکزتر است. اما در همین کتاب‌هاست که دست‌مایه اجازه می‌دهد اهمیت سیاسی وسیع‌تر اثر در آخر نمایان شود. آتنی‌ها به کمک اسپارتی‌ها خود را از بند خاندان جباری که بر آنها حکومت کرده بود رهانیده بودند و یک دموکراسی به رهبری کلیستینس پدید آورده بودند (یک، ۵۹-۶۴؛ پنج، ۶۲-۶۹). آتن در اثر هرودوت قهرمان آزادی یونانیان در برابر استبداد شرقی است. این تفاوت — که او گام به گام آشکارش می‌کند و دیگر دولت‌های یونانی به ویژه اسپارت نیز به درجات مختلف در آن سهیم‌اند — دست‌مایه‌ی ماندگاری در اندیشه‌ی سیاسی و تاریخ‌نگاری غربی شد و آزادی در برابر بندگی، قانون در برابر خودکامگی، و صرفه‌جویی و سرسختی و دلاوری در برابر ولخرجی و بزدلی قرار گرفت. در توصیف پیامدهای آزادی نویافته‌ی آتنی‌ها، هرودوت آرمانی را می‌پرورد که قرن‌ها در تاریخ‌نگاری طنین‌انداز می‌شود و به جمهوری روم اولیه نیز تعمیم می‌یابد.

بدین‌سان آتن روزه‌روز نیرومندتر شد و ثابت کرد — اگر اثبات لازم بود — که برابری در پیشگاه قانون چه ارجمند است، نه فقط از یک جنبه، که از همه‌ی جنبه‌ها؛ چون آنها زمانی که تحت ستم جباران بودند از هیچ یک از همسایگان‌شان توفیق بیشتری در جنگ‌ها نداشتند، ولی هنگامی که یوغ را از گردن خود برداشتند برترین جنگاوران جهان شدند. (پنج، ۷۸)

وجه دیگری از تفاوت شرق و غرب، که کلیشه‌ای ماندگار در تاریخ‌نگاری شد، سخنی است که به کورش بزرگ نسبت داده می‌شود و هرودوت آن را در سطور آخر اثرش می‌آورد: «سرزمین لطیف مردان لطیف می‌پرورد» پس باید که تن به حکومت بیگانگان بدهد. با این هشدار کورش، ایرانیان زندگی

در سرزمین نامهربان را خوش‌تر می‌دارند؛ ولی آنچه در اندیشه و تاریخ‌نگاری اروپایی از آن برداشت می‌شد «لطافت آسیایی» بود و تا سده‌ی نوزدهم بر جای ماند. تفاوت شرق و غرب برای یونانیان و رومیان اهمیت بسیار داشت. از طریق آنها به اوجش در جنبش روشنگری اروپا رسید و پژواک آن در تاریخ‌نگاری قرن نوزدهم و ادبیات امپریالیسم هنوز احساس می‌شود. اما هرودوت به هیچ روی متعصب‌ترین و بی‌صلاحیت‌ترین عامل دوام این سنت دیرپا نبود.

تفاوت خصلت واپسین کتاب‌های *تواریخ*، نسبت به کتاب‌های قومی‌تر پیشین، بیشتر در انسجام و تجسم بهتر گزارش حمله به چشم می‌خورد. اما یک تفاوت دیگر آنها نیز در این است که اگرچه ما زمان زیادی در کنار پادشاه ایرانیم، زمان بیشتری نسبت به گذشته هم شاهد اوضاع یونانیم، و تفاوت آنها را به روشنی می‌بینیم. دربار استبدادی را فضای ترس از مکان‌های بسته، تملق‌آمیز، و گاهی هراس‌انگیزی می‌یابیم که چنین صحبت‌هایی در آن تنها می‌تواند مشورت‌هایی باشد که خصوصی و سر بسته به شاه می‌دهند، حال آن‌که زندگی اجتماعی دولت‌شهرهای یونانی در ملأ عام، پرشور، شدیداً جناحی و جدلی است و نوعاً در بحث‌های عمومی و نطق‌های اقناعی تبلور می‌یابد. هرودوت از ابتدا شیوه‌ی نقل قول مستقیم را برگزیده است، اما طرز استفاده‌اش غیررسمی و محاوره‌ای و برای ترغیب به عمل فوری است؛ موعظه‌وار نیست و اجازه می‌دهد تصور کنیم که سخنان توطئه‌آمیز درگوشی گفته می‌شوند. مثلاً دقت کنید که هرودوت چگونه به توصیف دسیسه‌ی بزرگان ایرانی می‌پردازد که چون گمان می‌برند پادشاهشان اسمردیس* مغ، کسی که خود را پسر کورش بزرگ می‌نامد، شیادی بیش نیست تصمیم به کشتن‌اش می‌گیرند. هرودوت استفاده‌ی وسیعی از نقل قول مستقیم می‌کند. شاه بعدی، داریوش بزرگ، که پس از توفیق‌شان در اجرای نقشه (۵۲۱ پم) به سلطنت خواهد رسید، فکرش را این‌گونه به زبان می‌آورد:

داریوش پاسخ داد «گوش کنید، همه‌تان، اگر به توصیه‌ی اوتانیس / هوتن عمل کنید [و همدستان بیشتری بیابید] ... بی‌گمان کسی برای خاطر خویش ما را به مغ لو خواهد داد. باید کار را تماماً خود پیش ببرید. اما چون شایسته دیده‌اید که دیگران را هم شرکت دهید و آن را با من در میان بگذارید، من تنها یک سخن دارم: باید بی‌درنگ دست به کار شویم. اگر حتی یک روز بگذرد، یک چیز را به شما قول می‌دهم: هیچ کس مجال آن را نخواهد یافت که به من خیانت کند؛ همه‌تان را به مغ لو خواهم داد.» (سه، ۷۱)

تنها اندکی بعد است که می‌رسیم به نطق‌های غرابی که گویا در زندگی اجتماعی یونانیان رایج بوده است. نمونه‌ای می‌آوریم از سخنان فرماندهی آتنی، در بحث این‌که آیا به جنگ ایرانیان بروند یا خیر (که اکنون می‌دانیم به پیروزی آتنی‌ها در ماراتون انجامید). او خواستار اقدام فوری می‌شود و علاوه بر جوانب عملی به اصول نیز اشاره می‌کند. گزینه‌ها را این‌گونه برمی‌شمارد:

* (Smerdis) نام او در نزد یونانیان و هرودوت بود، ولی داریوش در کتیبه‌اش او را بردیای دروغین می‌نامد. به گنومات نیز مشهور است. م